

# ده دقیقه‌ها

کتاب، مادر تمدن‌ها  
و نیز عصاره آن‌ها است

بعد از ۱۰ روز مطالعه‌ی ۱۰ دقیقه‌ای  
قدم رو پُذ کنید و بفروستید  
به آیدی ارتباطات 



## کتاب امپراطور عشق

نوشته‌ی بهزاد بهزادپور

مقابل در خیمه، ظهر (دیزالو)

{یک جفت دمپایی حصیری که به وسیله دست رباح وارد کادر شده و در مقابل آستانه در خیمه، بر زمین گذاشته می‌شود. پاهای برهنه رباح با سرعت و بی‌صدا از کنار در خیمه می‌گریزد و به پشت خیمه می‌پیچد. دمپایی‌های حصیری را دست‌های حمامه به آرامی برمی‌دارد. و با چهره‌ای شادمان و شرمنده به دمپایی‌ها می‌نگرد. سپس آن‌ها را بر زمین گذاشته و پاهای خود را در دمپایی‌ها می‌کند و از خیمه بیرون می‌آید. با ذوقی کودکانه به دمپایی‌ها می‌نگرد. در جلو خیمه می‌ایستد و برای یافتن رباح چشم می‌گرداند. فضای بیرون خیمه تغییر کرده، باغچه‌ای کوچک در کنار خیمه ساخته شده. سایه‌بانی برگ در کنار اجاق

سنگی برپا شده است. تغییرات اطراف خیمه و مزرعه و همچنین  
سر حال بودن حمامه حکایت از گذشت یک هفته را دارد.

حمامه با لبخند نفس عمیق می‌کشد و از پشت خیمه صدای  
زدن مشک را می‌شنود.

پشت خیمه، ادامه

{رَباح در کنار طویلۀ بُز که سایه‌بانی کوچک و زیبا ساخته شده،  
در حال مشک زدن است. حمامه به کنار سایه‌بان می‌آید و در  
مقابل رباح با چهره‌ای شادمان می‌ایستد و به دمپایی‌هایش  
می‌نگرد.}

حمامه: همیشه در همه‌چیز از من پیشی می‌گیری و این آدم را  
آب می‌کند.

{رَباح در حال مشک زدن پاسخ می‌دهد.}

رباح: شما در لطف و مهربانی پیشی می‌گیرید و من فقیرانه  
قدرشناسی می‌کنم. همین.

{حمامه چشم از دمپایی‌ها گرفته، به رباح می‌نگرد.}

حمامه: فکر نمی‌کردم حصیر بافیت به ظرافت و زیبایی قلبت  
باشد.

{رباح در حین مشک زدن، خجالت می‌کشد و سرش را پایین  
می‌اندازد.}

رباح: ظرافت در نگاه شماست، وگر نه این دست‌های زمخت را چه  
به ظرافت.

{حمامه تصمیم می‌گیرد که چیزی بگوید، اما منصرف می‌شود،  
در خود می‌پیچد و با نگاهی پُر حرف به مشک زدن رباح  
می‌نگرد.}

رياح: من فقط نگران اين هستم كه سكوت و كسالت اين صحرا باعث رنج و فرسودگي شما نشود... كه متاسفانه مي شود.

{حمامه گويي براي سخن پنهانش، بهانه‌اي يافته است.}

حمامه: اين تنهائي و تکرار براي... براي شما چگونه است؟

{رياح در حين مشك زدن لبخند مي زند.}

رياح: با سبز شدن بذرهايي كه بر زمين پاشيده‌ام، روز و شب من هم سبز و سبزتر مي شود. هر روز كه آن‌ها قد مي كشند اميد من هم قد مي كشد و هيچ روزم تکراري نيست.

{حمامه با کنجکاوي و ظرافت دوباره سوال مي کند.}

حمامه: تنهائي تان چگونه؟ با آن چه مي كنيد؟

{رياح دوباره لبخند مي زند.}

ریاح: بردگی و تنهایی، برادران دوقلویی هستند که با هم از شکم مادر بیرون می‌آیند.

{حمامه سعی می‌کند مطلبی را به ریح بفهماند.}

حمامه: ولی می‌توان آن دو را از هم جدا نمود و کام تلخ زندگی را شیرین کرد.

{ریاح دهانهٔ مشک را می‌گشاید و دوغ داخل آن را در ظرفی می‌ریزد.}

ریاح: در میان تمامی بردگان خلف، شیرین‌ترین زندگی از آن من است. بر زمینی مستقل کار می‌کنم و هم‌صحبتی و الامقامی چون شما را دارم. درد دلم را می‌شنوید و در کارها یاریم می‌کنید چه خوشبختی از این بالاتر.

{حمامه در اندیشه فرو می‌رود. برای گفتن مطلبی این پا و آن پا می‌کند. سپس با لحنی عادی و طبیعی از ریح سؤال می‌کند.}

حمامه: در این جا... در این جا بردگان اجازه ازدواج ندارند.

{رباح دوباره مشغول مشک زدن می شود و بسیار عادی پاسخ می دهد.}

رباح: چرا، اربابان مانع نمی شوند.

{حمامه از پاسخ رباح لبخند زیرکانه می زند، سپس در مقابل رباح کودکانه قدم می زند.}

حمامه: پس چرا تو تا کنون ازدواج نکرده ای، رباح؟

{رباح از سؤال حمامه جا می خورد، ناگهان از خنده منفجر می شود و دست از مشک زدن می کشد.}

رباح: یقین دارم که مسخره ام نمی کنید، زیرا ندیده اید که چگونه زشت ترین کنیزان از نگاه کردن به چهره نامطلوب من می گریزند. البته من به همه شان حق می دهم، زیرا چهره زشت نه تنها محبت آفرین نیست، بلکه قلب زنان را می رماند.

{حمامه به علامت مخالف سرش را تکان می دهد.}

حمامه: البته قلب زنان ابله را، ولی زنان هوشمند به جای صورت زیبا به سیرت زیبا نظر دارند. زیرا صداقت و محبت از سیرت زیبا برمی خیزد و تمامی زنان، بیچاره محبت و صداقتند.

رباح: و من بیچاره، فاقد هردوی آنها.

حمامه: خودت می دانی که دل رئوف و زلالت را نمی توانی در پشت این فروتنیت پنهان کنی.

{رباح ظرف دوغ را از زمین برمی دارد و می خواهد از شرم و حیا بگریزد.}

رباح: بر فرض محال چنین باشد، ولی کدام دختر کنیزی از آن باخبر است.

حمامه: چطور ممکن است که همه بی خبر باشند!؟

{رباح ظرف دوغ را در بغل گرفته و از حمامه دور می شود.}



رياح: زيرا نه من با كسي رفت و آمد دارم و نه كسي از كنار  
خيمه‌ام گذر مي‌كند كه مرا بشناسد.

{ حمامه دل به دريا زده و با صدائي بلند و لرزان مي‌گويد. }

حمامه: همين كه من تو را مي‌شناسم برايت كافي نيست؟

{ ناگهان گام‌هاي رياح از حركت بازمي‌ماند، گويي از پاسخ حمامه  
خشكش زده، حمامه با صدائي لرزان و شرمگين ادامه مي‌دهد. }

حمامه: مگر اين كه تو... مرا با همسريت، لايق نداني.

{ ظرف دوغ از دست‌هاي بي‌حس رياح رها شده و بر زمين  
مي‌افتند و خرد مي‌شود. }

# جای خالی را با کتاب پر کنید

خیلی از دوستانمون هستن که دلشون می‌خواد

مثل همه‌ی ما کتاب بخونن ...

اما شرایط تهیه و خرید کتاب رو ندارن:

می‌خواهیم با کمک شما براشون کتاب بفرستیم.

شما هم می‌تونید تو این راه کمک‌مون کنید.

فقط کافیه به شماره کارت زیر مبلغ مورد نظرتون

رو واریز کنید، بعدش هم فیش واریزی رو

برامون بفرستید اینجا: @p\_namaktab

شماره حساب: 6104337338149907

